

گفتگوهای شکل گرفته در پاتوقها فرصتی برای تجربه و مقاومت جوانان

مانی کلانی*

چکیده

روح جمعی یا همان اجتماع مطرح شده در نظریات جامعه‌شناسی کلاسیک و نیز گفتگو هرچند دو مفهوم کلیدی جامعه‌شناسی و نظریه انتقادی هستند، اما دیرزمانی است که در درون گفتمان مطالعات فرهنگی مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ ولی پیشینه انسان‌گرایانه و تا حدی انتزاعی آنها باعث نشده تا مصادیق ملموس و تجربی آنها مورد بحث و بررسی قرار نگیرند، فوکو با مطرح کردن بحث فضا و قدرت و هابرماس نیز از طریق مفهوم کنش ارتباطی تلاش کردند تا این مفاهیم را به شکلی عینی‌تر در علوم اجتماعی طرح کنند. در این مقاله نیز با توجه به اهمیت نشان دادن این موضوع که چنین مفاهیمی فقط موضوعی برای بحثهای روشنفکرانه نخبگان نمی‌باشند، جهت‌گیری اصلی پژوهش ارزیابی تجربی این مسئله بوده است که تا چه حد اجتماع همبسته و صمیمی شکل گرفته در پاتوقها و نیز گفتگو در زندگی روزمره جوانان تهرانی حضور دارد و نیز تا چه حد به این مفاهیم آگاهی دارند یا علاقه دارند که آنها را تجربه کنند. بنابراین با توجه به ارزیابی فوق، می‌توان به این سؤال پاسخ داد که آیا در متن زندگی هر روزه، تجربه حضور در اجتماعات گوناگون و نیز در کنار آن علاقه به تجربه گفتگوی واقعی با دوستانشان، هویتی آزادتر و مستقل‌تر را برای آنان شکل می‌دهد یا خیر؟

واژگان کلیدی: زندگی روزمره، گفتگو، فرصتهای زندگی، روزمرگی، شوک، معمولی شدن، بی‌تفاوتی، از خود بیگانگی، مقاومت، دیگری، گفتار، هویت فردی، هویت جمعی، سبک زندگی، تجربه روزمره.

مقدمه

اینکه تجربه‌های روزمره جوانان، پاتوقهای آنان و گفتگوهای شکل گرفته بین آنان چگونه با یکدیگر ارتباط دارند و با توجه به نسبتی که با هم دارند چگونه تعریف می‌شوند، هرچند سؤال مهم است، اما پیش از پاسخ دادن به چنین پرسشی ابتدا باید از اینجا آغاز کرد که: چرا مفاهیم «تجربه‌های روزمره جوانان»، چرا «پاتوقها» و چرا «گفتگوی بین جوانان» را برگزیده‌ام؟

این مفاهیم نیروهایی هستند که به قول میشل دوسرتیو (هایمور، ۲۰۰۲: ۳۱) در زیر سطح واقعیت مسلط اجتماعی، پنهان شده‌اند و آن‌چنان با آنها خو گرفته‌ایم که «حضور همه جایی» آنها را در زندگی خودمان احساس نمی‌کنیم. از کارهای بسیار معمولی مانند خوردن، لباس پوشیدن و ... تا اندیشه‌ورزی و کار آکادمیک علمی، بدون حضور این مفاهیم به‌سختی قابل تصور است^۱، اما مسئله اساسی که در این پژوهش به دنبال پاسخ به آن بودم، این است که نقش این نیروهای به ظاهر بدیهی در زندگی همه اقشار جامعه از مردم معمولی گرفته تا نخبگان، چیست و چگونه مردم از حضور آنها آگاه می‌شوند؟ به عبارتی دیگر، آیا جوانان به «سبکهای زندگی هرروزه خود» که آنها را تجربه می‌کنند آگاه هستند و اگر به آنها آگاه هستند، کیفیت این تجربه چگونه است؟ آیا آگاهی از آن زودگذر و مقطعی است یا دائمی و طولانی مدت؟

با مثالی مسئله را روشن‌تر می‌کنم. هنگامی که فردی ادعا می‌کند دچار «روزمره گی» شده است، زمانی که می‌گوییم کسی «جوگیر» شده است، یا از تیپها و سبکهای مختلف گفتگو و عمل، مانند نظم و سواسی یک نظامی، مچ‌گیری یک روزنامه‌نگار یا بی‌تفاوتی و بی‌احساسی یک دکتر یاد می‌کنیم، این سؤال مطرح می‌شود که آیا فراتر از اینکه آنها از چه موقعیت اجتماعی، سیاسی و... برخوردار هستند، آیا این «عادتها و سبکهای زندگی روزمره» مانند روزمره گی یا سواس، مستقل از نقش اجتماعی هر فرد، در زندگی همه آنها حضور دارد و به تبع آن بر نحوه زندگی آنها را تغییر می‌دهد یا خیر آن را تثبیت می‌کند؟

به این سؤال می‌توان هم پاسخ «آری» و هم پاسخ «خیر» داد، بدین‌صورت که کیفیت ویژه و منحصر به فرد گفتگوهای شکل گرفته در پاتوقها و گروههای دوستی و در تضادش با عادتها و تجربه‌های روزمره فرد، خواسته یا ناخواسته فرد را می‌تواند همچون شوک آنچنان تکان دهد که فرد حتی برای لحظاتی هم که شده به «روزمره بودن خودش»، «جوگیر شدن» هر روزه اش و به تبع آن

۱. البته باید یادآور شد که این سخن بدان معنی نیست که «مفاهیم»، در بند «فضا»، «گفتگو» یا «زندگی روزمره» هستند؛ مثلاً مفهومی مانند «آزادی» یا دانشی مانند «آمار»، هرکدام، هویت مستقل و مخصوص به خود دارند، اما یک متخصص آمار یا یک فیلسوف سیاسی نیز مانند هر فرد معمولی دیگری با فضا، گفتگو و زندگی روزمره رو به روست و در آن یا به وسیله آن زندگی می‌کند.

نقص و اشکال تیپ گفتگویی و سبک عملی زندگی‌اش آگاه شود (مانند وسواسی بودن، غیرمسئول بودن، بی‌تفاوتی و ...) و تلاش کند تا آن‌ها را در حداقل در جمع دوستان تغییر دهد، یا برعکس همان عاداتهای روزمره و نقش اجتماعی همراه آن؛ باعث می‌شود که در برابر شوکهای روزمره مقاومت کند، به عاداتهایش آگاه نشود یا آنها را به فراموشی بسپارد.

حال موضوع پژوهش صورت‌بندی آشکارتری به خود می‌گیرد، پژوهشی که توسط آن در تلاش بودم تا به سؤالات زیر پاسخ دهم:

۱. آیا «زندگی روزمره در جامعه ایرانی»، این توانایی منحصر به فرد را دارد که «افراد درگیر در زندگی روزمره» را با شوکها و فضاهای متفاوت پاتوق‌های دوستی، به محدودیتها، نقصها و آسیبهای زندگی جدی هر روزه آنها آگاه کند و تا حدی آن محدودیتها را تعدیل کند (محدودیتهای برخاسته از عاداتهای درونی، ساختاری و نظام‌مند زندگی اجباری و دستوری آنها)؟

۲. آیا تئوریهای زندگی روزمره برخاسته از «جامعه مدرن غربی»، می‌توانند واقعیت شبکه‌ای و فراگیر زندگی روزمره را در «جامعه در حال گذار ایرانی» توضیح دهند؟

چارچوب مفهومی

«سبکها و عاداتهای زندگی روزمره» را بدون توجه به «گفتگوهای هر روزه» و «پاتوقهای هر روزه گروههای دوستی» نمی‌توان بررسی کرد، بنابراین برای رسیدن به یک چارچوب مفهومی معتبر می‌توان هر مفهوم را به اشکال گوناگون، به مفاهیمی خردتر و نیز عینی‌تر تجزیه کرد، که تجزیه این مفاهیم چندبعدی و پیچیده مانند زندگی روزمره، اهمیتی فراتر از نظریه‌ها و چارچوب نظری یک پژوهش دارند.

بنابراین به مفهوم شوک از مفاهیم زندگی روزمره اهمیت بیشتری می‌دهم. شوکها به زبانی ساده رخدادهایی - مثلاً در پاتوقها - و میان افرادی مانند جوانان - است (زبانی، دیداری، شنیداری و ...) که در حین آن، ادعاها و هویت جمعی یا فردی جوان توسط دیگر افراد حاضر در جمع به زیر سؤال می‌رود، بی‌اعتبار می‌شود و همان‌طور که گفته شد همچون شوک، فرد را «شاید» آنچنان تکان دهد که برای لحظاتی که شده به «روزمره بودن خودش»، «جوگیر شدن» هر روزه‌اش و به تبع آن نقص و اشکال تیپ گفتگویی و سبک عملی زندگی‌اش آگاه کند.

اما افراد چگونه با طرف مقابل در گفتگو که آرمانهایشان را فرو ریخته است، رو به رو می‌شوند؟ در پاسخ باید گفت که افراد پس از رو به رویی با شوکهای روزمره، وارد تجربه‌های «معمولی کردن»

بی تفاوت بودن و فراموشی آن رخداد»، «از خود بیگانگی، فرار کردن و کسالت آور دیدن زندگی روزمره» (از جمله جمع دوستان) یا «رازآمیز کردن و مخالفت کردن بی منطق با دیگری» می شوند.

اما «باختین» منتقد ادبی و نظریه پرداز روس در استدلالی کلی تر با طرح مفهوم «خود ناتمام» ریشه و واکنشهای بالا را در آن می بیند که «رابطه از خود بیگانه و معمولی شده خود و دیگری»، آنچنان بدیهی و پنهان می شود که حتی «تعلق و پشتیبانی اجتماعی» که فرد از خود بیگانه از «دیگری فرادست تر از خود» انتظار دارد،^۱ (۱۹۲۹) و برای گریز از شوکهای روزمره به آن پناه می برد را کم رنگ می سازد و به جای آن فرد به «خودش»، «تصمیم خودش» و «قدرت» آنچه که از رابطه بین خودش و دیگری به دست آورده، بسنده می کند، مثلاً کالای تکنولوژیک و رفاهی یک کارمند که محصول رابطه معمولی و از خود بیگانه کارمند با مدیر است (کاری که برای مدیر انجام می دهد تا پولی به دست آورد و کالایی را بخرد)، آنچنان مدیر و حضورش را در زندگی هر روزه اش، کم رنگ می کند که دیگر کارمند خودش را در قبال نحوه استفاده از تکنولوژی و در قبال سایر افراد جامعه و حتی مدیرش مسئول نمی بیند (مانند رانندگان بی احتیاط). باختین نمی خواهد «تکنولوژی» و «فایده گرایی تکنولوژیک» را به زیر سؤال ببرد، بلکه به مسئول نبودن فرد در قبال دیگری و در هنگام استفاده از تکنولوژی توجه دارد.

این فراموش شدن دیگری در «رابطه ضروری و معمولی شده خود و دیگری» را تنها نمی توان در رانندگان ماشینهایی که در اتوبانها با زندگی خود و «دیگری» بازی می کنند، مشاهده نمود. شناخت نظری و تئوری پردازی علمی را نیز می توان در این راستا مورد بحث قرار داد: قابلیت و توانایی خیره کننده توصیف و تبیین علمی واقعیت جهان (چه جهان طبیعی و چه جهان اجتماعی) تحت عنوان «عینیت علمی» و به پشتوانه شناخت نظری و تئوری پردازی علمی، محصول رابطه بین استاد فعلی/ دانشجوی سابق و استاد سابق است. این قدرت خیره کننده و البته کاذب دانش، باعث می شود که «فرد» (استاد فعلی) تعلق از خود بیگانه اش به «دیگری» را نادیده و بی اهمیت بپندارد. علم، پیشرفت و توسعه در نزد فرد (استاد امروز) ظاهراً مستقل می شود و طبق استعاره «گاردینر» به شکل «تأمل سرد انتزاعی از فراز قله ای دور» (گاردینر ۱۳۸۱: ۴۶)، حجاب و فاصله ای بین خود و «دیگری» ایجاد می کند و مستقل و خودآیین نشان داده می شود (مانند فاصله از استاد سابق و حتی فاصله از دیگرانی که تحت تأثیر مزایای علم یعنی «تکنیک» هستند یعنی افراد حاضر در محیط اجتماعی اطراف کارخانه ای که استاد فعلی در آن کار می کند و نتیجه علمش به سلامتی آنها آسیب وارد کرده است، مانند مهندسان، کارگران، خانواده هایشان و ...).

۱. حتی من گرایانه ترین و تک گویانه ترین صدا مبتنی بر «پشتیبانی اجتماعی است و مایی را پیش فرض می انگارد» (گاردینر به نقل از باختین، ۱۳۸۱: ۴۸).

در نتیجه در تحلیلی از واژگان کلیدی باختین، مسئول بودن در قبال دیگری به مثابه ارزش‌مند دانستن عملی که فرد در قبال دیگری انجام می‌دهد^۱، پاسخ خواستن از دیگری^۲ و حتی دیگری شدن^۳ (۱۹۲۲-۱۹۲۴) را تنها می‌توان در «نتیجه و پیامد» نوع ویژه‌ای از رو به رویی با «دیگری» یافت. رو به روشدنی بسیار متفاوت از سه «رو به رویی ناقص» اشاره شده در بالا. رو به روییهای ناقصی که من سه صورت آنها را دوباره یادآوری می‌کنم:

۱. بی توجهی به مقاومت و اعتراض دیگری در عین رو به رویی با او(مانند استاد یا کارمند اشاره شده در بالا).

۲. فرار از رو به رویی با دیگری و توجیه آن یا به نوعی دیگر فراموش کردن و بی‌اهمیت پنداشتن دیگری و تن دادن به رابطه از خودبیگانه و ضروری بین خود (باز همان کارمند ولی این بار در تابعیتش از مدیر).

۳. رو به رویی ناقص با دیگری، رو به رویی همراه با شوخی یا بازی با دیگری مانند هویت جمعی شکل گرفته در یک اجتماع غیرجدی از قبیل کارناوالی، پرچم زدن آتش یک کشور یا پرتاب کردن غیرجدی کفش به سمت یک سیاست مدار.

هرچند از نظر صوری در رو به روییهای بالا نوعی «گفتگو به معنای عام کلمه» و به معنای صحبت کردن با دیگری شکل می‌گیرد، اما این گفتگوها در مورد اول، «گفتگوهای نابرابر یا تاکتیکی» و بین کسانی است که در حین ارتباط با دیگری در تلاش‌اند تا در عین حفظ تمایز و تفاوتشان با دیگری، توسط قدرت و توانایی استراتژیک خود(مانند سرمایه مالی و...) -که منجر به راضی کردن دیگری می‌شود - به اعتراض، مقاومت و به هم خوردن و ویران شدن آرمانهایشان توسط دیگری توجهی نشان ندهند(مثلا آرمان یک شرکت موفق) و سعی کنند «هویت» خود را با فریب دیگری و «با خود هم نواکردنش»، تداوم بخشند.

در مورد دوم، فرد با طفره رفتن از رو به رویی همراه با گفتگو با طرف مقابلی که او را شوک زده کرده است (مانند گدایان خیابان) در پی نوع دیگری از ارتباط، از واقعیت تلخ اجتماعی اطرافش فرار می‌کند و به ارتباط ضروری، اجباری و از خودبیگانه بین خودش و دیگری پناه می‌برد. «دیگری» ای که حامی و پشتیبان اجتماعی خود می‌پندارد، این دیگری همان «دیگری تعمیم یافته» «جرج هربرت مید» است (۱۹۳۴) (پدر، مدیر، استاد، فروشنده، مجتهد دینی و...). کسی که «باختین» نیز مشابه

1. I for the other
2. I for the other
3. Other for me

«مید» او را در نقش شنونده، فردی حاضر و موجود یا تصویری مثالی و خیالی از یک مخاطب فرض می‌گیرد (۱۹۲۴) (تودوروف، ۱۳۷۷: ۹۰)، بدین شکل که با راضی نگه داشتنش در حین گفتگوی نابرابر و تاکتیکی^۱ و به هدف مانع شدن از رو به رویی خودش با «دیگری» شوک آور و تکان دهنده (مانند گدایان خیابان)، «هویت اجتماعی» تکراری و معمولی روزمره‌اش را در قالب نقشهای هم‌نوا و از خودبیگانه شکل دهد (موقعیت چنین فردی موقعیتی تابع در گفتگوی نابرابر است، چه در گفتگوی ذهنی خودش با وجدانش و چه در گفتگوی واقعی با «دیگری تعمیم یافته» و برای اطمینان از اجرای نظمی که از او خواسته شده).

و سرانجام در مورد سوم گفتگوهای ناقص و تاکتیکی، افراد به هدف بازسازی غیرواقعی، نمادین و نمایشی آرمانهای اجتماعات آزاد و برابر خودشان، به گفتگوی نمایشی، بازی‌گونه و مسخره‌آمیز با همدیگر می‌پردازند و «با کسانی» یا «در مورد کسانی» که آرمانهایشان را به صورتی شوک‌آمیز زیر سؤال برده‌اند، به گفتگوی غیرجدی می‌پردازند (مثلاً گفتگوهای شکل گرفته در کارناوال، شوخیهای غیررسمی اداره و پیرامون رییس اداره و انواع جوک‌ها) و از موقعیت تعریف شده برای خودشان خارج می‌شوند و «دیگری» می‌شوند (دیگری منتقد مانند مردی که در یک کارناوال، برای انتقاد طنزآمیز از مردانگی، یک دیگری منتقد زنانه می‌شود). اما این «هویت اجتماعی» به علت جدی و عملیاتی نشدن و در حد نمایشهای مفرح کارناوالی ماندن، پس از پایان خوشی و شادی خوش‌بینانه‌اش، به فراموشی لزوم رو به رویی جدی افراد گروه با دیگری‌ای که زیر سؤال رفته است، منتهی می‌شود (مانند فراموشی تظاهر کنندگان یا کارمندان اداره و پس از اتمام تظاهرات یا شوخی‌های غیر رسمی).

در نتیجه در پاسخ به سؤال نظری این مقاله یعنی:

افراد چگونه با طرف مقابلشان در گفتگو که آرمانهایشان را فرو ریخته است، رو به رو می‌شوند؟
در کنار مسئول نبودن فرد در قبال دیگری (مورد شماره ۱)، به زیر سؤال نبردن و انتقاد از دیگری‌ای که با او رابطه از خود بیگانه دارد^۲ (مورد شماره ۲) و نمایشی و غیرجدی شدن (مورد شماره ۳)، هنوز می‌توان پاسخ دیگری را نیز داد:

یعنی روبرویی متفاوتی را متصور شد که من آن را «گفتگوی استراتژیک» می‌نامم.

۱. همان تیپ شماره ۱.

۲. همان دیگری تعمیم یافته.

حال ابعاد این رو به رویی متفاوت را بیشتر مورد بررسی قرار می‌دهم. می‌توان گفت که «باختین» در تلاش بود تا چه از بعد نظری و چه از بعد مصداقهای عینی، امکان‌پذیری گفتگویی را مورد بررسی قرار دهد که در نهایت منجر شود به:

- آگاه شدن فرد از لزوم «مسئول بودنش در قبال دیگری»،

- آگاهی شدن فرد به لزوم «پاسخ خواستن از دیگری»،

- آگاه شدن فرد از امکان «دیگری شدن».

باختین از کیفیتی ممتاز و ویژه در گفتار^۱ انسانی یاد می‌کند که از نظر تئوریک باعث می‌شود بتوان آن را از زبان انسانی متمایز کرد (۱۹۲۹). این تفکیک چه از نظر روش تحلیل گفتگو و چه از نظر روش شناسی علوم انسانی، تفکیکی بنیادی و پایه در اندیشه باختین است، به گونه‌ای که باختین با جبهه‌گیری در برابر «زبان‌شناسی ساختگرایی سوسور»^۲ و از طریق چنین تفکیکی در تلاش است تا بین «دلالت^۳ در زبان» و «دلالت در سخن» یا «مضمون»^۴ تمایز قائل شود (همان: ۹۳). «دلالت در زبان» استدلالهای آشکار و روشنی است که افراد برای بازتولید فرایندهای تکراری، صریح و روشن از آن استفاده می‌کنند، مانند توجیه کردن و دلیل آوردن برای:

- بی‌توجهی به مقاومت و اعتراض دیگری در عین رو به رویی با او.

- فرار از رو به رویی با دیگری و توجیه آن یا به نوعی دیگر فراموش کردن و بی‌اهمیت پنداشتن دیگری.

- رو به رویی ناقص با دیگری، رو به رویی همراه با شوخی یا بازی با دیگری.

باختین «مضمون» یا معنای هر گفتار را حضور تعیین کننده دیگری و آوایش در گفتار می‌داند که ارزیابی اجتماعی و قضاوت ارزشی اش، منحصر به فرد، یکتا و متفاوت از استدلالهای تکراری^۴ خود فرد باشد، دیگری‌ای که می‌تواند هم‌آوایی انتقادی و هم‌آوایی محدود کننده و مسلط داشته باشد، یعنی هم آوای «دیگری تعمیم یافته» و ارزیابی اجتماعی این آوا از بی ارزش بودن مقاومت فرد در برابر معمولی شدن (یک شکل از استدلال زبانی) و هم آوای «دیگری معترض و مقاوم» و ارزیابی اجتماعی این آوا از بی ارزش بودن روابط از خود بیگانه و اجباری بین خود و دیگری (شکلی دیگر از استدلال زبانی).

1. utterance

2. signification

3. theme

۴. استدلال‌هایی که فرد ارائه می‌کند تا مسئول نبودنش در قبال دیگری را توجیه کند (مورد شماره ۱)، از دیگری‌ای که با او رابطه از خود بیگانه دارد، انتقاد نکند (مورد شماره ۲) و انتقادهایش را بصورت جدی پیگیری نکند (مورد شماره ۳).

با این تفکیک زبان‌شناختی، باختین راه را برای حرکت به سمت گفتاری که بتوان آن را «گفتار کمال یافته» (۳-۱۹۵۲) یا از نظر من گفتار استراتژیک نامید، هموار کرد. از نظر باختین «گفتار کمال یافته» گفتاری است که امکان پاسخ به سؤالاتی که در آن گفتار ایجاد می‌شود را فراهم کرده باشد (همان: ۱۰۹)، و مهم‌تر از آن که گفتار در حین «گفتگو»، این امکان پاسخ دادن را فراهم کند.

به عبارتی دیگر گفتار برای کمال یافتن می‌تواند به سمتی هدایت شود که در آن یک طرف گفتگو از علت بی‌توجهی فرد به مقاومت و اعتراض در عین رو به رویی با او یا علت «مسئول نبودن مستقیم» فرد در قبال دیگری یا او پرسش کرده و جوابی مناسب را طلب کند یا گفتار برای کمال یافتن می‌تواند به سمتی هدایت شود که در آن یک طرف گفتگو از علت «توجیه کردن» رابطه از خود بیگانه با دیگری تعمیم یافته یا علت «فراموش کردن و بی‌اهمیت پنداشتن» او و آرمانهای مشترک اشان و نیز علت «ترجیح دادن رابطه از خود بیگانه با دیگری» به رابطه با او، پرسش کند و جوابی مناسب را دنبال کند.

در نتیجه امکان شکل گرفتن گفتگوهایی را در زمینه زندگی هر روزه می‌توان انتظار داشت که در آنها فرد یا گروه هویتی در تلاش برای به رسمیت شناخته شدن پرسش اش توسط دیگری، جواب پرسش هایش را از دیگری بخواهد و دیگری را با «حد و مرز» مسئولیتش در قبال او، «حد و مرز» کنار گذاشتن رابطه از خود بیگانه با دیگری یا مسئولیتش در قبال دیگری و «حد و مرز» کنار گذاشتن هویت روزمره اش و جدی گرفتن دیگری رو به رو کند.

در نتیجه هم‌اکنون در پاسخ به سؤال نظری این پژوهش، انگاره های مفهومی زندگی روزمره در لحظات پس از شوک را یکبار دیگر و به صورتهای زیر می‌توان ترسیم کرد:

- بی‌توجهی به مقاومت و اعتراض دیگری در عین رو به رویی با او.
- فرار از رو به رویی با دیگری و توجیه آن یا به نوعی دیگر فراموش کردن و بی‌اهمیت پنداشتن دیگری.

- رو به رویی ناقص با دیگری، رو به رویی همراه با شوخی یا بازی با دیگری.

هم‌چنین انگاره مفهومی و انتقادی زندگی روزمره را در لحظات پس از شوک به صورت نظری می‌توان «گفتگوی استراتژیک» نامید، یعنی گفتگویی معطوف به ایجاد کردن پاسخ، گفتگویی به هدف نهایی رسیدن به اجتماعی از گفتگوکنندگان آزاد یا برابر با همدیگر یا هر دوی این اجتماعات در کنار همدیگر، یعنی اجتماعی که در آن، حد و مرز همانندی و برابری فرد با دیگری و نیز حد و مرز تفاوت و تمایز از دیگری و آزادی فرد در کنار دیگری، مشخص شده باشد.

روش‌شناسی

بنابراین با چنین رویکردی و به هدف شکل دادن به گفتگویی استراتژیک، با جوانان حاضر در پاتوقها وارد گفتگو شدم. اصولاً ماهیت گفتگو خود بسیار به بازی‌ای شبیه است که تا آخرین لحظه نمی‌توان نتیجه آن را حدس زد یا پیش‌بینی کرد و هر جوابی که داده می‌شود، بستگی به جمله و عبارت بیانی طرف مقابل دارد. این «در لحظه بودن» باعث می‌شود که «هر آن» برخلاف موضوعات و پاسخهایی که افراد شرکت‌کننده در گفتگو آماده کرده‌اند، ممکن است بخواهند یا مجبور شوند که پاسخ دیگری را آماده کنند، بحث را برخلاف انتظار خودشان ادامه دهند، خود را با شرایط و وضعیت جدید و مدام نو شونده انطباق دهند و درعین حال تلاش کنند که نبض گفتگو را در اختیار بگیرند.

پس از یک طرف باید تلاش می‌کردم که در محتوای گفتگو، صحبت کردن پیرامون چگونگی حفظ هویت جمعی گروه شکل بگیرد و در همین حین به واسطه سؤالهای ضمنی دیگری که از افراد مختلف گروه می‌کردم، برای آنها شرایطی را فراهم می‌آوردم که از امکان و فرصتهای به هم خوردن وحدت جمعی گروه خود صحبت کنند. اما این «تجربه روزمره» هنگامی کامل می‌شود که آنها از تجربه «واقعیت ناگهانی و تکان دهنده از بین رفتن خواسته‌های گروهی اشان» آگاه شوند و در مورد آن تجربه‌ها یا تجربه‌های مشابه گذشته، با هم صحبت کنند و به شکلی دیگر بتوان افراد دارای ادعاهای «توانایی در حفظ هویت گروهی» را با افراد دارای ادعاهای «محو شدن هم‌دلیهای گروهی» رو به رو ساخت.

بنابراین در سامان‌دهی به یک گفتگوی استراتژیک تلاش کردم تا افراد شرکت‌کننده در گفتگو به واسطه تعریفشان از تیپهای مختلف جمعی که خود را به آن متعلق می‌دانند (مانند جمع «خرده فرهنگ جوانان پرسه‌زن در پاتوقها») یا صحبت از شرایط به هم خوردن یا ماندن جمعشان، با همدیگر ارتباط برقرار کنند و در نتیجه پس از آگاهی و بیان تجربه «واقعیت ناگهانی و تکان دهنده از بین رفتن خواسته‌ها و آرزوهای گروهی خودشان» و در حین این گفتگو، به نقد تیپهای همدیگر بپردازند و نیز بتوانند طرف مقابل در گفتگو را به واسطه تیپ «مسئول نبودن مستقیم‌اش» در قبال دیگری (یا جمع) یا تیپ «فرار از رو به رو شدن مستقیم» با مشکلات دیگری (یا همان جمع خرده فرهنگ جوانان) یا تیپ «جدی نگرفتن و نمایشی بودن رو به رویش با مشکلات دیگری» (یا جمع) به پرسش بکشند.

ارزیابی فرضیات

بنابراین عادت‌ها و تجربه‌های روزمره جوانان را در قالب سه تیپ بالا و به خصوص پس از آن که باورها و ادعایشان زیر سؤال می‌رفت یا به چالش کشیده می‌شد، در سه تیپ تجربه روزمره طبقه‌بندی نمودم.

این سه تیپ فرضیاتی بودند که در بخش چارچوب مفهومی شکل گرفته و سپس عینی بودن و صدق تجربی آنها را در این پژوهش مورد آزمون قرار دادم.
فرضیات زیر:

- افرادی (از هر طبقه اجتماعی - اقتصادی) که در عین رو به رویی با دیگران به مقاومت و اعتراضشان بی توجه یا کم توجه می‌باشند و حرف یا کار خود را می‌کنند (تیپ ۱).

- افرادی که از رو به رویی با طرف مقابل در گفتگو که آرمانهایشان را فرو ریخته است یا آنها را به زیر سؤال برده است، طفره می‌روند و با خوش‌بینی طفره رفتن یا بی‌تفاوتی اشان را توجیه می‌کنند (تیپ ۲).

- افرادی که در عین رو به رویی با دیگری، نقش اجتماعی خود و نقش اجتماعی دیگری را به بازی می‌گیرند و مثلاً موقعیتهای تعریف شده توسط فرادستان را (مانند فرادستی که می‌خواهد خرید کند) با شوخی، نیرنگ، تاکتیک و ... غیرجدی می‌سازند (تیپ ۳).

در ارزیابی مشاهدات تجربی شکل گرفته در این گفتگوها، آن چیزی که فرد «می‌خواست» باشد و نه آنچه که «واقعاً» بود را «گویه‌ها و سؤالها» تا حدی می‌توانستند نشان دهند. اما «وضعیت در حال گذار جامعه ایران» به گونه‌ای است که نمی‌توان «در واقعیت» تیپهای مشخصی از جوانان را پیدا کرد که سبکهای زندگی آنها تا حدود زیادی منطبق با تیپهای فرض شده بالا باشند. به عبارت دیگر به جز چند نمونه نادر، سبکهای زندگی اکثر جوانان با تعریف کلاسیک و تثبیت شده آن تیپ سازگار نمی‌باشد. تیپهایی که در حال «مصرف» کردن فضای مراکز خرید یا محوطه‌های عمومی باز و بسته مجتمعهای گلستان و بوستان هستند یعنی مجتمعهایی که در آنها با جوانان گفتگو کردم.

از طرف دیگر «جوانی» خود ماهیتاً دوران گذار پر آشوبی عموماً تا پیش از ازدواج را شامل می‌شود که برای اینکه تجربه‌های روزمره پایدار و کاملاً مشخصی در درون افراد نهادینه شود، فرصت کوتاهی است. اکثر تجربه‌های روزمره تحلیل شده در این پژوهش نیز، آن تجربه‌های پایدار و متمایزی نیستند که بتوانند به فردیت و سبک زندگی متفاوتی منتهی شوند (و در مقیاسی وسیع‌تر یک خرده فرهنگ جوانی) بلکه مدلهایی ناقص، ناکارآمد و شکننده از تیپهای سه‌گانه بالا هستند که جوان می‌تواند یا اگر مجبور شود، آن را به راحتی به کناری می‌گذارد یا تعلق نداشتن به آن را توجیه می‌کند. همان طوری که ذکائی اشاره می‌کند وابستگی جوانان به انواع نهادهایی که وقت، فرصتها و آزادی جوانان را محدود و حتی سلب می‌کنند، به این رویکرد جوانان در جامعه ایران کمک می‌کند (به خصوص خانواده، تحصیل، کار و ازدواج) (ذکائی، ۱۳۸۴: ۱۲۵).

جوان ایرانی آن هم از طبقات متوسط و متوسط روبه بالا می‌تواند به خاطر خاستگاه طبقاتی - اجتماعی بالاتر، کمی آزادتر در «محیطهای عمومی از این دست» شروع به تجربه‌ورزی کند، که آن هم باز مشروط به تداوم حضورش در چنین مراکزی و وقت خالی می‌باشد، مکانهایی محصور شده و تحت نظارت مانند: مراکز خرید و در زمانهای محدود علافی (مثلاً در فاصله بین مدرسه تا خانه) (کاظمی، ۱۳۸۴: ۲۸۰).

او می‌تواند تجربه‌های مختلفی را در هر سه تیپ شخصیتی داشته باشد و حتی آگاه نشود که آنها چقدر ممکن است با هم تفاوت داشته باشند، چون اصولاً «تجربه‌ورزی متمایز در نوع خاصی از سبک زندگی» (۳ تیپ مفروض)، باید در سایر عرصه‌های زندگی اجتماعی مانند خانواده، مدرسه، مراکز فرهنگی محلات و ... جدی گرفته شود. جدی‌گرفتنی که بدون تربیت یافتن آگاهانه یا نیمه آگاهانه فرزندان برای تجربه کردن چنین سبک‌هایی و آگاه کردن آنها به شرایط و هنجارهای رسیدن به چنین سبک‌هایی امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل است که در سنت مطالعات فرهنگی انگلستان، این خرده فرهنگی جوانی هستند که از دل سبک زندگی جوانان طبقه کارگر بیرون می‌آیند (دیورینگ، ۱۳۸۲: ۱۳). چون کارگران بریتانیایی به هر دلیلی «سبک زندگی اعتراضی و مقاومت‌گونه» را جدی می‌گرفتند، فرزندانشان را این‌گونه تربیت می‌کردند یا حداقل اجازه چنین تجربیاتی را به فرزندانشان می‌دادند.

به عبارتی دیگر صرفاً آنها کنشها و تجربه‌هایی داشته‌اند که باعث می‌شد در یک تیپ خاص متمایزتر از بقیه قرار بگیرند و آن هم نه به شکل بسیار تعریف شده مطابق با فرضیات. همچنین همان‌طوری که اشاره شد تنها در زیر مجموعه هر تیپی مصادیقی وجود دارد که با تعریف چارچوب‌بندی شده‌ای که فدرستون (فدرستون، ۱۳۸۰: ۷، ۱۶۶-۱۷۶ و ۱۷۱ و *فدرستون، ۱۳۸۰: ۱۹۱، ۶-۱۹۴، ۲۰۶ و ۲۱۰) از آن تیپ می‌دهند، منطبق‌تر است.^۱ حال در نمونه‌های تجربی‌ام، تحلیل‌های تجربی از سبک زندگی یا همان تیپ افراد شرکت کننده در گفتگو را به صورت زیر ارائه می‌نمایم.

تحلیل داده‌ها

الف) تیپ شماره ۱، تیپ قهرمان

ابتدا باید بگویم علیرغم اینکه هریک از تیپها بحرانهای خاص خود را دارند، اما بی‌توجهی یا کم‌توجهی به مقاومت و اعتراض دیگری لزوماً نمی‌تواند امری ناکارآمد، غیراخلاقی و مبتنی بر تئوری زور و خشونت باشد، بلکه آن را می‌توان صدای دیگری سرکوب شده‌ای نیز دانست که به اعتراض و مقاومت «نیروهای

۱. من در طرح تیپهای روزمره‌ای که فرضیات این پژوهش می‌باشند از نظریه زندگی روزمره فدرستون کمک گرفته‌ام.

متصلب و سنتی جامعه» توجهی نمی‌کند. با این مقدمه قهرمان جوان در گفتگوهای این پژوهش را می‌توان در ۵ الگوی زیر مشخص کرد (البته همان‌طور که گفتم الگوهای ناپایدار و شکننده).

۱. «فرودستان ظاهری ولی فرادستان واقعی جامعه»، جوانانی با تعلقات و وفاداری بیشتر نسبت به خانواده. «بی‌اعتمادی جنسی» و «نگاه ضد زن» در آنها بیشتر از دوستانشان مشهود بود و تضاد بین خلاف کردن (مشروب خوردن و...) و نماز خواندن را پنهان نمی‌کردند و آن را توجیه می‌کردند. در چنین چارچوبی اما آنها قهرمانانی واقعی نیز نبودند، زیرا معمولاً به راحتی در برابر مخالفت من با خواسته‌هایشان کوتاه می‌آمدند (و نه از طرف دوستانشان که انگیزه‌ای برای مخالفت کردن نداشتند)، اما این توانایی را داشتند که از طریق استفاده از ضعف دوستانشان و نه رو به رو شدن با تواناییهایشان، «لیدر و تصمیم گیرنده جمع» شوند. یکی از این «قهرمانان تحلیل رفته» کسی بود که پس از تذکر نیروی انتظامی به اعتراض دوستانش در مورد محل قلیان کشیدن توجهی نمی‌کرد و در گفتگویی دیگر پسر قمی‌ای بود که با پنهان کاری و زیرکی نظر خودش را به نظر جمع تعمیم می‌داد.

۲. «فرودستان فرصت طلب» که ترجیح می‌دادند با بچه‌هایی از طبقه متوسط دوست شوند و با پنهان کردن آگاهانه و نا آگاهانه اختلافات خود با آنها یا بی‌اهمیت جلوه دادن آن اختلافات، وضعیت ملالت‌بار، بیمارگونه و وابستگی شخصیتی دوستانشان را، قابل تحمل و معمولی نشان دهند و حتی خود مانعی در برابر آنها شوند. آنها خواسته یا ناخواسته علاقه داشتند و هم‌چنین انتظاری اخلاقی داشتند که نقش مورد علاقه آنها یعنی نقش تسکین دهنده و حامی فکری، از طرف دوستانشان در طبقه متوسط پذیرفته شود و چنین نقشی برایشان به رسمیت شناخته شود. «دوستی» در این میان چیزی نبود جز جستجوی آن چیزی که هرکدام در بافت اجتماعی / فرهنگی خود از آن محروم بودند؛ مانند گفتگویی که در آن پسر اهل باغ فیض توانسته بود با نمایشی از یک‌رنگی و اهل معرفت بودن، اعتماد کسی را که مهارت خاصی در لو دادن، زیر آب زدن و بازی دادن افراد داشت، جلب کند و هنگامی که اختلاف فکری آن دو نفر را آشکار کردم، این همان پسر به قول خودش «زرتنگ و تیز» بود که از ادعاهای عدالت طلبانه‌اش دست کشید و به قول خودش از «حقیقت فرار کرد»، ادعاهایی مانند برابر بودن افراد با همدیگر که از طریق به زیر سؤال بردن فردیت و ویژگیهای متمایز یافته افراد (و از طریق بازی دادن آنها)، در تلاش بود تا به خودش یا دیگران اثبات کند.

۳. اما «نمونه‌های خطرناک‌تر و کنترل نشده» این فرودستان ظاهری و دروغین، همان کسانی بودند که نه به علت استفاده از محیط‌های فرودستان، بلکه به خاطر محدود کردن آزادی دیگران و نابود کردن

«زیست جهان انسانی» دیگران محکوم بودند،^۱ کسانی که البته من گفتگوی مستقیمی با آنان نداشتیم (البته در پاتوقهای شمال شهر) اما حضورشان نه تنها در مجتمع تجاری گلستان محسوس بود، بلکه با دعوایی که با بچه‌های بومی مجتمع تجاری گلستان و سر متلک انداختن به دختران گلستان داشتند و با از بین بردن روابط صمیمانه بین دختران و پسران محله گلستان، جو ناامنی را ایجاد کرده بودند که آن را می‌شد به راحتی در فضای باز مجتمع تجاری گلستان مشاهده نمود. آنها در کنار «فرداستان آشکار جامعه» قرار می‌گرفتند، جوانان لذت‌طلبی که با هجومشان از الهیه و جردن، نقشی مشابه جنوب شهریها در استعمار «زیست جهان گلستان» داشتند، البته در مورد این «فرداستان آشکار» باید دقت بیشتری داشت و با تردید و احتمال چنین نقشی را به آنها نسبت داد، زیرا این تنها یک نفر بود که از آنها یاد کرد. شاید بتوان آنها را تنها «فرداستانی تازه به دوران رسیده» نامید.

۴. «فرداستان محافظه‌کار و فرصت‌طلب» نیز جزو کسانی بودند که احساسی از قهرمانی و تکرو بودن داشتند، اما ترجیح می‌دادند تنها وارد تجربه‌هایی شوند که مطمئن باشند مورد پشتیبانی و تأیید جمع است، تجربه‌هایی که از قبل وجود داشته یا هنجاری عمومی محسوب می‌شدند. آنها سعی می‌کردند به خواسته‌ها و تجربه‌هایی که مورد علاقه آنها بوده یا در آن موفق بودند، با این استدلال که خواسته جمع است مشروعیت دهند و در نتیجه از «هزینه‌های احتمالی نداشتن مسئولیتی در قبال دیگری» و با این استدلال که هزینه‌هایی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است، طفره برونند.

۵. و در نهایت فردی در آخرین گفتگو یا همان «قهرمان تقریباً واقعی» گفتگوی نهایی که خصوصیاتش بسیار با سویه انتقادی تیپ تعریف شده در فرضیه منطبق بود. کسی که علیرغم بی‌انگیزه‌گی و خستگی‌اش از مبارزه‌ای بی‌پایان و فرسوده کننده با موجی از جوانان جنوب شهری، هم چنان آماده مبارزه بود و آن هم نه فقط در شکل دعوا و تنش با آنها. او جزو معدود افرادی بود که در موعده هفته بعد، آماده گفتگو با بچه‌های جنوب شهر بود. افرادی که البته تعدادشان کم است یا مبارزه کردن را تنها به هدف حفظ روابطی دوستانه با دوستان هم‌زبانان انجام می‌دهند.

البته همانند او اما کاملاً شکست خورده و معتاد به مصرف مواد توهم‌زا، فردی بود که از نسل قبلی بچه‌های گلستان به شمار می‌آمد، کسی که ماجرای اجتماع دوستی گلستان را مطرح کرد و البته تمام انگیزه‌اش را برای ایستادگی از دست داده بود.

۱. و در کنار آنان ایدئولوگهایی که خواسته یا ناخواسته آنان را پرورش داده‌اند، افکارشان را توزیع کرده‌اند و سطح فرهنگی آنها را بالا نیاورده‌اند.

ب) تیپ شماره ۲: تیپ زنانه

تیپ زنانه نیز همانند مورد قبل باید درست تفسیر شود و سویه انتقادی و مثبت آن را نیز مورد توجه قرار داد. به عبارتی دیگر، پذیرفتن واقعیت های زندگی روزمره و داشتن روابط از سر اجبار و از خود بیگانه با رییس، پدر و ... و در کنار این انتخاب عقلانی و دور اندیشانه، تلاش برای رسیدن به آرمانها و صمیمیت های یک جمع دوستانه را نمی توان «طفره رفتن» یا «توجیه» دانست و طبعاً با «معمولی شدن زندگی»، «روزمگی» و تعلقات کاذبی که فرد جایگزین آرمانهای گذشته اش می کند، فرق دارد.^۱

در این مقاله، مهم ترین ویژگیهای انتقادی تیپ زنانه «نگهداری کردن مادرانه»، «نگرانی عاطفی»، «احساس مسئولیت و وظیفه در قبال دیگری»، «مراقبت از هم نوع» و از جنبه مهم اما متفاوتی «پیشنهاد دادن»، «ارائه راهکار» و «حمایت و پشتیبانی فکری/ فرهنگی از دیگران» می باشد. در اینجا نیز چنین توانی در جوانان را می توان در روی طیفی از الگوهای «تا حدی از خود بیگانه و بحران زده» تا الگوهای «تا حدی انتقادی و خودآگاه» قرار داد. من آنها را در چهار الگوی متفاوت زیر از همدیگر متمایز کرده ام.

۱. اولین گروه، دوستان صمیمی «جوانان لیدر گروه» (مورد ۱ از تیپ شماره ۱) بودند، که علیرغم پایین شهری بودن، دارای تعلقات خانوادگی کمتری بوده و می توان آنها را از نظر اجتماعی/ فرهنگی (نه اقتصادی) جزو طبقات متوسط یا متوسط رو به پایین به شمار آورد که در ضمن احساس مسئولیت بیشتری در قبال جمع داشتند. یکی از آنها در یک گفتگو، دانشجویی قمی بود که در مورد «بودن دختر در جمع پسرانه» حساسیت کمتری از خود نسبت به «تیپ خلاف و لیدر گروه» نشان می داد یا دوستش بود که سعی نمی کرد «میل به دوست دختر داشتن را برخلاف دوستانش» پنهان کند؛ اما نکته جالب در این جاست که تیپهای قهرمان (مورد ۱ از تیپ شماره ۱) می توانستند با سکوتشان، با تعمیم نظرشان به جمع یا از طرف جمع صحبت کردن، هر گونه مخالفتی را بی اثر، ضعیف و کم اهمیت نشان دهند. آنها از «ضعف دوستان کلاس بالاترشان» استفاده می کردند، دوستانی که برای شکل گیری «اجماعی کاذب» در جمع تلاش می کردند. اما ضعفهایی مانند بی قدرتی، نداشتن فردیت مستقل، کوتاه

۱. مانند خانواده ای که توسط فرزند خانواده جایگزین همسرش می شود، همسری که او نتوانسته او را با خودش در زندگی «همراه» سازد.

آمدنهای مصلحتی و نیز احساس مسئولیت بیش از حدی که در قبال جمع و «باهم خوش گذراندن» داشتند، عملاً مانع آن می‌شد که بخواهند با انتقاداتشان دوستانشان را آزرده کنند.^۱

۲. گروه دوستی تشکیل شده از جوانان طبقه متوسط اما از طبقه اقتصادی بالاتر و ساکن مناطقی که طبقات متوسط و متوسط رو به بالا در آن زندگی می‌کردند (میدان پونک، مجتمع بوستان). کسانی که در انتخاب بین «مستول بودن در قبال هنجارها و نظم درخواستی جامعه و خانواده» یا «افرادی مستقل و پیرو خواسته‌ها و لذت‌های فردی بودن»، معلق مانده بودند. جوانانی که تضادی بین «خواسته‌های سرکوب شده آنان» (روابط جنسی آزاد، سیگار و قلیان) و «خواسته‌های نظم موجود» وجود داشت (شیک بودن مردانه، تابع مد جمع بودن، تمایل به دوست داشته شدن، بچه مثبت بودن یا بازیهای کامپیوتری مورد تأیید خانواده).

اما از کسانی نیز می‌توان نام برد که با نگرانیهای عاطفی و حس پرستاری و مراقبت بیشتر، تعلقات خانواده‌گرا در میانشان قوی‌تر بود و مانند بالا در میان انتخابهای اصلی دوران گذار معلق نمانده بودند مانند: پسری اهل سعادت آباد که البته بحرانهای روحی و عاطفی زیادی داشت (فوت دختر دایی‌اش و مریض بودن مادرش) ولی مادر و خدا را حامیانی برای خود می‌دانست، کسانی که خود را متعهد به انجام وظیفه در قبال آنها می‌دانست.

۳. افرادی از طبقه متوسط و متوسط رو به بالا که علاقه زیادی داشتند توسط جمع جدی گرفته شوند و جمع آنها را تأیید کند و برای این هدف حاضر بودند که حتی هزینه‌ها و تجربه‌هایی فراتر از هزینه‌های یک تجربه معمولی «ارتباط با جنس مخالف» بدهند تا از نظر دیگران عجیب، غیرعقلانی و در نتیجه قابل توجه به حساب بیایند؛ مثلاً در یک مورد پسری قرار بود دختری را آگاهانه از دست خود فراری دهد و نوعی پایان نامعمول را برای یک تجربه دختربازی رقم بزند. موردی دیگر نیز پسری بود که با «مسخره بازی و فیلم کردن من»، «لهجه‌اش را عوض کردن» و «رقصیدن و شکلک درآوردن»، نه تنها جدی بودن گفتگو را به زیر سؤال برده بود، بلکه می‌خواست به عنوان کسی که جمع را شاد می‌کند و با جلب توجه و مورد اهمیت قرار گرفتن، جزو «با مرامهای جمع دوستان» محسوب شود. آنها را البته نمی‌توان جزو کسانی دانست که «مورد تأیید بودنشان» توسط اکثر بچه‌های گروه دوستی (عموماً به خاطر مسخره‌بازی و کارهای غیرعقلانی اشان)، لزوماً به این معنی باشد که بتوان آنها را جزو

۱. البته در گروههای دوستی جوانان شمال شهر نیز افرادی با تعلقات خانوادگی کمتر می‌توانند حضور داشته باشند که از ضعفهایی مشابه برخوردار باشند، نمونه مشخص آن پسری بود که لباس چه گوارا پوشیده بود و «فیلم شدن توسط دوستانش» را امری اجتناب‌ناپذیر می‌دانست؛ البته تفاوت عمده آنان با بچه‌های جنوب شهر در «جرات اعتراض بیشتر به دوستانشان» و «فردیت بالاتر» آنها بود، خصوصیتی که در کنار گذاشتن دوستانشان یا دوری و دوستی، تعهد احساسی کمتر به جمع و عمل متقابل، در جبران فیلم شدنشان، نمود پیدا می‌کرد.

حامیان عاطفی گروه قرار داد، بلکه به اعتراف سایر دوستانشان بارها شده بود که در هنگام دعوا دوستانشان را تنها گذاشته و به کناری رفته بودند و در نتیجه آنها را فقط می‌توان در موقعیتهای بدون مشکل گروه، حامیانی عاطفی و البته غیرواقعی برای گروه دوستان به حساب آورد.

۴. پسرانی از طبقه متوسط فرهنگی و روشنفکر جامعه که به سوبه انتقادی تیپ زنانه نزدیکتر بوده و جمع دوستی متمایز و فاصله‌دارتری از بقیه گروه دوستی بودند. دو نفر از آنها پدرانشان «مبارزان سیاسی چپ» بودند، اکثراً هدفون به گوش داشتند و «محصولات فرهنگی و روز» کمابیش استفاده شده توسط جوانان طبقات متوسط به بالا را با معنایی که خود به آن می‌دادند، مصرف می‌کردند (مانند «موسیقی هوی متال»، «راک» و ...). آنها البته تا حد نسبتاً زیادی از تعامل و گفتگو با دوستانشان، خانواده‌ها یا دختران اجتناب می‌کردند و به بحثهای درون گروهی یا دادن پیشنهادهای فکری و فرهنگی که نامتناسب با واقعیات جامعه بود، بسنده می‌کردند. هرچند که در مقام نقدی تند با سلیقه بقیه دوستانشان تناسب نداشت، مانند مصنوعی بودن تقسیم‌بندی شهر به شمال شهر و جنوب شهر یا اینکه افرادی که خود با متلک انداختن غیرتی می‌شوند، حال چگونه می‌توانند با جنوب شهریها گفتگو بکنند؟ و ...

آنها حاضر بودند که در صورت جدی گرفته شدن نظراتشان، پیشنهادهای فکری خود را به بحث بگذارند و در صورت بی‌توجهی جمع نیز اصراری بر مطرح کردن و پیگیری دوباره آن نظرات نداشتند. افرادی که انگیزه و آمیزشان را برای مبارزه و اعتراض فرهنگی - اجتماعی از دست داده بودند.

ج) تیپ شماره ۳، تیپ پرسه‌زن و مقاومت کننده

پرسه‌زنی را شاید بتوان در این سه تیپ دارای سخت‌ترین تعریف عملی دانست. چون از دید ناظر بیرونی، تمام تیبهای بالا در حال پرسه‌زدن، تا حدی علافی، گذراندن وقت و اشغال فضا و مکان هستند و با اغماض و اگر چارچوبهای آکادمیک را به کناری بگذاریم، در حال مقاومت کردن هستند، اما اگر این تعریف از کنش مقاومت را فرض بگیریم: بودن در کنار قدرت و پذیرفتن قدرت نابرابر دیگری و در همان حال نشان دادن آزادی و خودمختاری فرد در حوزه‌ای که قدرت صلاحیت نظر و دخالت در آن را ندارد، آنگاه چه به صورتی آشکار و چه به صورتی پنهان، دیگر نمی‌توان امثال فرودستان جنوب شهری را جزو مقاومت‌کنندگان به حساب آورد (مورد ۱ و ۲ از تیپ شماره ۱)، چون آنها خود در موقعیت

زمانی/مکانی گلستان، از «نمایندگان قدرت» محسوب می‌شوند که در حال نابودی «زیست جهان گلستان» هستند.^۱

به همین ترتیب افرادی که به صورتی آشکار با پایین شهریها رو به رو و درگیر می‌شوند (مورد ۵ از تیپ شماره ۱) و یا از رو به رویی با آنها فرار می‌کنند (مورد ۴ از تیپ شماره ۲)، نیز نمی‌توان جزو «مقاومت‌کنندگان» به شمار آورد، چون آنها اصولاً قدرت نابرابر جنوب شهریها را به رسمیت نشناخته‌اند، حال با هر استدلالی که داشته باشند از رد کردن شکاف طبقاتی گرفته تا بی‌فرهنگی آنها. همچنین کسانی که قدرت نابرابر را حامی خود می‌پندارند و به هر طریقی هژمونی و سیادت آن را می‌پذیرند (مورد ۲ از تیپ شماره ۲)، در برابر آنان کم می‌آورند و آنها را تأیید می‌کنند (مورد ۱ از تیپ شماره ۲) و در نهایت خود «نمایندگان فرادست قدرت نابرابر» (مورد ۴ از تیپ شماره ۱) دیگر نمی‌توانند جزو مقاومت‌کنندگان به حساب آورده شوند. حال با تعریف و مشخص شدن حوزه مقاومت، من شش الگوی مقاومت را که در این گفتگوها تشخیص داده‌ام، در زیر ارائه می‌کنم.

البته توجه به این نکته لازم است که الگوهای مقاومت برای هر فردی منحصر به خود آن فرد است و نمی‌توان انتهای برای آن متصور شد، اما حداقل می‌توان آنها را در یک موقعیت زمانی و مکانی مشخص کرد و در این پژوهش می‌توان آنها را در قالب «الگوهای مقاومت جوانان متوسط و متوسط رو به بالای تهرانی و در فضای باز و بسته مراکز خرید» محدود نمود. در این چارچوب آنها را با چند پارامتر زیر مورد مقایسه قرار می‌دهم:

- «سبک آزاد بودنی» که فرد دنبال آن است.
 - نوع «تکنیک» استفاده شده توسط فرد برای آزاد بودن خود.
 - «فضای انجام مقاومت»
 - و مهم‌تر از همه «ارزش اعتراضی/انتقادی» آن مقاومت در حفظ «خودمختاری و خود آیینی» فرد.
- اما تپهها به شرح زیر هستند:

۱. پسری که در تلاش بود خودش را در هماهنگ کردن با مدها و تفریحات مقبول‌تر اکثریت جوانان وحتى بزرگسالان (به زعم خودش با گردنبندهای چوبی یا کشیدن قلیان) از دایره تنگ نظارت خانواده رها کند. او می‌تواند یکی از مقاومت‌کنندگان مراکز خرید به شمار آید، هرچند که تکنیک «پنهان شدن و هم‌رنگی با مدها و تفریحات مرسوم و رایج جامعه» این قابلیت را دارد که تا حدودی «سطحی از آزادی و معنادار بودن زندگی» را برای فرد به همراه بیاورد، اما خود می‌تواند به پذیرش

۱. البته شاید آنها اشکالی از مقاومت را در جنوب شهر داشته باشند، مانند ادعای رقص مستانه همراه با فلاش در جشن تولد امام زمان.

تدریجی «هژمونی» دوستان با کلاس‌تر و در نهایت مصرف بیشتر کالاها و مدهای نوتر بینجامد. امری که در نهایت می‌تواند به وابستگی شدیدتر فرد به «خانواده»، «کار از خود بیگانه» و در نهایت «فرایندهای معمولی کننده و هنجار از دواج» بینجامد.

۲. اما از نمونه‌های غیرانسانی و ایدئولوژیک مقاومت که حتی می‌تواند به مقاومتی مجرمانه ختم شود، می‌توان به سبک زندگی مقاومت‌گونهٔ پسری اشاره کرد که به راحتی و به واسطهٔ تکنیکهای «پنهان کردن حقیقت» و «فیلم کردن دیگران» - دیگریانی که تفاوت‌هایشان با همدیگر را کاذب می‌دانست - در تلاش بود تا «ایدئولوژی برابر بودن همهٔ انسانها» و «جدی نبودن فردیت انسانی افراد» را به هر نحوی که شده و حتی به قیمت «فرار از این حقیقت» به خودش و به دیگران ثابت کند. در این موقعیت و به صورتی طنزآمیز و واژگونه، این قدرت نابرابر «ایدئولوژی مسلط جامعهٔ ماست که به شکل مقاومتی در برابر «حقیقت» فردیت غیرقابل انکار انسانها آشکار می‌شود و در «سطح خرد تعاملات انسانی» ضعف و ناتوانی خود را نشان می‌دهد (نه در «سطح کلان دولت ایدئولوگ مسلط»). در ضمن تکنیک «پرسه‌زنی» و ماهیت سیال آن با چنین سبکی از مقاومت جور در نمی‌آید و به همین خاطر بود که او ترجیح می‌داد به واسطهٔ تکنیک‌هایی مانند فروشندهٔ سوپر مارکت، در برابر حقیقت فردیت و تمایز انسانی مقاومت کند.

۳. می‌توان یکی از سبک‌های زندگی روزمرهٔ تیپ شمارهٔ ۲ را (مورد ۳ از تیپ شمارهٔ ۲) از نظر صوری، جزو نمونه‌های ناکارآمد مقاومت در زندگی روزمره دانست. «ناکارآمد» از آن جهت که افراد تجربه کنندهٔ این سبک زندگی روزمره (مورد ۳ از تیپ شمارهٔ ۲) که علاقه زیادی داشتند توسط جمع جدی گرفته شوند و جمع آنها را تأیید کند، برای رسیدن به هدفشان حاضر بودند که هزینه‌هایی فراتر از هزینه‌های یک تجربهٔ معمولی «ارتباط با جنس مخالف» بدهند یا با «مسخره‌بازی»، «فیلم کردن» و «عوض کردن لهجه»، غیرعقلانی و در نتیجه قابل توجه شوند. شاید اگر کسی آنها را به صرف انجام چنین اعمالی ببیند، آنها را کسانی فرض کند که در حال «مقاومت طنزآمیز» بی‌اعتبار کردن و غیرجدی نشان دادن «دعاهای قهرمانانه یا حامی پرورانه» دوستانشان هستند (که با تکنیک‌های پرسه‌زنی و رفت و برگشتی ترک کردن و پیوستن طنزآمیز به گروه‌های دوستانشان نیز همخوانی دارد)، اما هدف آنها نه چنین مقاومتی (که با نوعی شاخص شدن و اصطلاحاً «بهلول شدن» همراه است)، بلکه کسب تأیید جمعی است که آنها را خندانده یا به تعجب انداخته است. اما در صورتی که نفع لازم را از کنشهایی که برای جمع انجام داده‌اند ببرند، از مقاومت دست می‌کشند و دیگر به «قهرمان شدن» و «رو کم کنی» فکر می‌کنند، در همین جاست که همان کسانی که او را به بالا برده‌اند، او را به پایین می‌اندازند و در صورت بی‌تفاوتی جمع به کارهایشان، جمع مورد نظر را رها می‌کنند و از هر عاقلی عاقل‌تر می‌شوند! (به اعتراف دوستانشان مثلاً ادامه دادن به دختر بازی و در هنگام دعوی دوستانشان).

۴. در تضاد با حالت قبل، تجربه‌های پسری را شرح می‌دهم که به معنای واقعی یک «پرسه‌زن» بود و با ویژگیهایی که بسیار با تعاریف بودلر (برمن، ۱۳۷۹: ۱۸۹) و بنیامین (هایمور، ۲۰۰۲: ۶۵) از «پرسه‌زن» تطابق داشت. او علاقه هم‌زمانی هم به نقش بازی کردن و هم به پرسه‌زنی بی‌هدف در مجتمع تجاری گلستان داشت؛ اما در اینجا «پرسه‌زنی» نه یک سبک از مقاومت بلکه «تکنیکی» محسوب می‌شود که توسط آن و به بیان خودش در حال فرار از خود بود (فرار از نقشهای زندگی روزمره جدی و تکراری) و هم در جستجوی چیزی بود که اعتبار آدمهای جدی و نقشهای جدی را به زیر سؤال ببرد تا در نهایت به هدف مقاومت‌اش، یعنی «ارتباط برقرار کردن با دیگران» و «تجربه نقشهای جدید» برسد. پرسه‌زنی عمل‌گرا و پراگماتیست که در تلاش نبود تا آزاد بودن در نقشهای جدیدش را با «قدرت نابرابر نقشهای روزمره و تکراری‌اش» در تضاد ببیند و صرف ارتباط و حضور مؤثر در نقشهای تکراری و روزمره را برای تجربه نقش‌های جدید کافی می‌دانست؛ اما او فقط به واسطه شرایط مناسب و رفاهی نقشهای تکراری و روزمره‌اش، در موقعیتی قرار داشت که باعث می‌شد علیه این نقشهای روزمره و تکراری، آشوبی به پا نکند.

پرسه زن - من میرم می‌گردم ببینم که این آدمهایی که مثلاً قراره مسخره‌شون کنم، چه جورین، اخلاقشون چه جوریه، بعد چه جور آدمهایی هستن، مسخره شونم نمی‌کنم... میرم تو [جنگل] تماشا می‌کنم، بیرون وای نمیسم، میرم تو جمعشون، قاطی خودشون میشم.

۵. شاید سبک زندگی پسری که از مقاومتش در هنگام نواختن موسیقی یاد می‌کند را بتوان با تعریف آکادمیکی که دوسرتیو از مقاومت می‌دهد (هایمور، ۲۰۰۲: ۱۵۷) - و من آن را شرح دادم - دارای بیشترین حد انطباق دانست (و نه صرفاً یکی از تکنیکهای آن یعنی «پرسه‌زنی») و نیز تنها الگو در میان شش الگوی مطرح شده در مقاومت بود که با تکنیک «پرسه‌زنی» در فضای مراکز خرید، مستقیم یا غیرمستقیم در ارتباط نبود. از طرف دیگر پسر جوان با تکنیکها و شگردهای نوازندگی فی‌البداهه‌اش، حوزه‌ای از «آزاد بودن و خودمختاری» را در عین توجه به خواست قدرتی که در آن دور قرار داشت (رهبر و تنظیم کننده، پدر و مادر، تماشاگران و سایر نوازندگان)، برای خود ساخته بود که برخلاف الگوی دوسرتیو به پیامدهای چنین مقاومتی نیز نسبتاً آگاه بود، «خطر کردن»، «ریسک‌پذیری»، «ناپایداری» و «دلهره» فی‌البداهه و آزاد نواختن.

نوازنده جوان - ریسکش از اون نظر که اون موفقیته اون دور داره برق میزنه، از این ورم آدم می‌ترسه، انگار به سایه‌ای پشتش. این دلهرش خوبه.

۶. آخرین الگوی مقاومت را «مقاومت جمعی» نامیده‌ام و هر سه مورد آن در آخرین گفتگوی من مطرح شدند. گفتگویی که یکی از موضوعهای اصلی آن، به نحوه مقاومت در برابر «موج غیرقابل کنترل

هجوم جوانان پایین شهر» به مجتمع گلستان و «استعمار زیست جهان گلستان» اختصاص داشت. یکی از آنها به قول کسی که آن را مطرح کرد، نوعی مقاومت فصلی بود. مقاومتی درون گروهی و در هنگامی که قدرت نابرابر جوانان جنوب شهر به دلیل شرایط محیطی و فصلی از توانایی حضور مداوم در مجتمع گلستان برخوردار نبود. مقاومتی آسیب‌پذیر که به شکل «مقاومتی درون گروهی» در می‌آید. مقاومتی که در آن هیچ‌گاه خواست همبستگی و در کنار هم بودن که غایت این مقاومت است، به صورتی جدی و در هنگام رو به رویی با جوانان جنوب شهر، به معرض آزمون گذاشته نمی‌شود.

مطرح کننده ایده «مقاومت فصلی» - تنها موقعی که میتونید بیاید، واقعاً بچه‌هایی که میان با هم رفیقن، میتونید ببینید، فقط زمستونه. زمستونی که یارو از جوادیه بلند همیشه بیاد شهرک. آقا ما زمستونا به خدا خودمون جمع میشیم. اینجا، بارون میاد، سگ تو گلستان پر نمی‌زنه، ما میشینیم اینجا با هم صحبت می‌کنیم، می‌گیم، می‌خندیم.

در کنار این مقاومت هرچند محدود و درون‌گرا، قهرمان ولیدر بچه‌های گلستان از آنچه که خودش و دوستانش می‌خواستند به آن برسند، سخن گفت: «حفظ فرهنگ» و «همبستگی گروهی» (این بار در رو به رو شدن با بچه‌های جنوب شهر).

لیدر بچه‌های گلستان - ما اینو می‌خوایم آدمی که از جایه دیگه میاد، حداقل فرهنگ ما رو تغییر نده، حداقل به ما لطمه‌ای نزنه. بیاد، هر کی اومد خوش اومد، اما گند نزنه به جمع.

هرچند آنها در مورد نحوه «پذیرفتن قدرت نابرابر جوانان جنوب شهر» و نیز در کنار آن چگونگی حفظ همبستگی گروهی و در کنار هم بودنشان، به توافقی دست نیافتند، اما تجربه زیست شده گلستان رو به روی آنها قرار داشت و این تنها در آخرین لحظات گفتگوی نهایی بود که لیدر بچه‌های گلستان به امکانی از «مقاومت گروهی» اشاره کرد. مقاومتی که البته سریعاً به فراموشی سپرده شد، یعنی تکنیکهای «احترام گذاشتن» و «تلاش برای برابر دانستن جنوب شهری با خودشان» و در زمان گفتگوهای کوتاهی که می‌توانند با آنها داشته باشند (حداقل پیرامون برخی موضوعات مشترک). لیدر بچه‌های گلستان اما در هنگام بیان این پیشنهاد تنها بود، پیشنهاد مقاومت از طریق احترام گذاشتن و برای اینکه آنها انگیزه لازم را برای جوانمردی متقابل و به رسمیت شناختن فرهنگ بچه‌های گلستان داشته باشند.

من - گفتگو نکردین باهاشون.

لیدر بچه‌های گلستان - چرا کردیم، کردیم که زیرِ گذره، با بچه‌ها مشروب می‌خوردیم، بچه پایین اومد، گفتیم داش بیا یه پیک بزیم، خاطره رو براش تعریف کردیم. که سری بعد اومد اینجا دعواش شد، گفت، من با تو عرق نخوردم، گفتم چرا، گفت حرمت عرق تو دارم، یا علی، خداحافظ.

نتیجه‌گیری

«ارزیابی ظرفیت انتقادی و رهایی بخش‌زندگی روزمره جوانان تهرانی»

اما هم‌اکنون دیگر می‌توان به سؤالات اصلی پژوهش که در ابتدای مقاله طرح شده بودند، پاسخی مناسب داد یعنی سؤالات:

۱. آیا «زندگی روزمره در جامعه ایرانی»، این توانایی منحصر به فرد را دارد که «افراد درگیر در زندگی روزمره» را با شوکها و فضاهای متفاوت پاتوق‌های دوستی (مانند مسائل پیش آمده ناشی از روبرویی با جنوب شهری ها)، به محدودیتهای، نقصها و آسیبهای زندگی جدی هر روزه آنها آگاه کند و تا حدی آن محدودیتهای را تعدیل کند (محدودیتهای برخاسته از عاداتهای درونی، ساختاری و نظام‌مند زندگی اجباری و دستوری آنها)؟

۲. آیا تئوریهای زندگی روزمره برخاسته از «جامعه مدرن غربی»، می‌توانند واقعیت شبکه‌ای و فراگیر زندگی روزمره را در «جامعه در حال گذار ایرانی» توضیح دهند؟

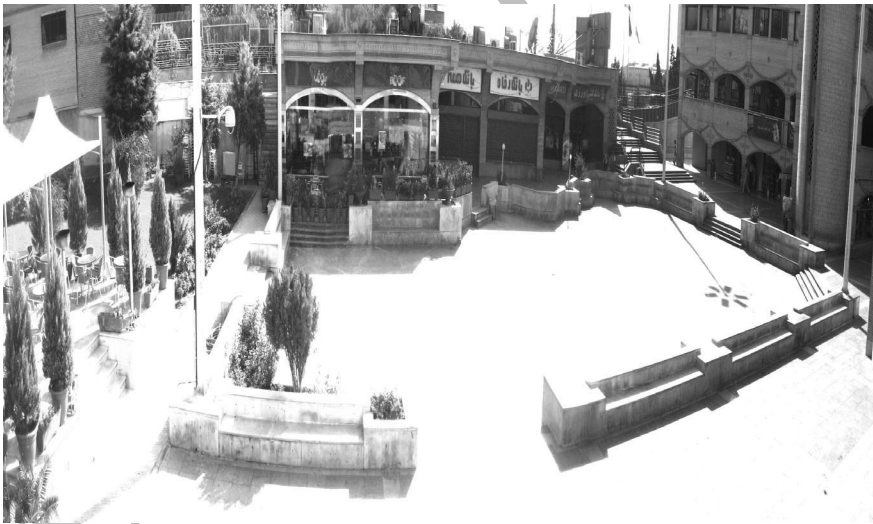
پاسخ سؤال ۲ به صورتی ضمنی در بخش پیشین همین مقاله داده شده است. به عبارتی دیگر بررسی تجربی فرضیات مطرح شده برای پژوهش دیگر این امکان را فراهم کرده است که به این سؤال پاسخی مناسب بدهیم. پاسخ سؤال ۲ هم بله و هم خیر است.

ابتدا چشم‌اندازی کلی را ترسیم می‌نمایم؛ رشد نابرابر و سریع امکانات و فضاهای شهری - تفریحی در تهران و در کنار آن رشد صعودی جمعیت در اولین سالهای پس از انقلاب، باعث شد امکانات و فضاهایی که جوانان به حضور در آن علاقه دارند، محدود به مناطق شمالی شهر شود، فضاهایی برای تجربه‌های دوران‌گذار^۱ (شامل مراکز خرید عمده و چند منطقه کوهنوردی مانند کلک چال، درکه و دربند).

از طرف دیگر محرومیتهای جنسی و طبقاتی تشدید شده پس از انقلاب در مناطق محروم پایین شهر و حتی استانهای هم‌جوار تهران که با تضعیف شدن نسبی نقش خانواده در این مناطق همراه شده بود،^۱ به تدریج موجی از هجوم سیل‌آسای جوانان جنوب شهر به مراکز میانی و شمالی شهر را باعث شد. هرچند من در موقعیتی نیستم که کارآیی مکانهایی مانند پارکها، سینماها، مراکز خرید خیابانی مرکز شهر و فرهنگ‌سراها را در کاهش یا تشدید این موج هجومی به مراکز شمال شهر مورد بررسی قرار دهم، اما فراتر از توانایی و قابلیت مراکز فرهنگی - تفریحی

۱ جوانانی که برای رفتن به جمرکان اجازه می‌گرفتند اما به تهران می‌آمدند، از فضای محدود و خانوادگی سمنان برای ارتباط با جنس مخالف دور می‌شدند و...

فوق‌الذکر در پاسخگویی به محرومیتهای جنسی - طبقاتی آنان،^۱ اصولاً علت هجوم جوانانی از طبقات پایین شهر به این مراکز (برخی از مراکز خرید تازه ساخته شده یعنی گلستان و بوستان و نیز مناطق کوهنوردی) را می‌توان در کاربری پاتوق آنها دانست و به صورتی ساده‌تر امکان تجمع گروهی و بدون اینکه کسی به صورتی جدی مزاحم گروههای جوانان شود. پاتوقها چنانچه اشاره شد برای آنها فرصتی از تجربه کردن آگاهانه و ناآگاهانه سبکهای زندگی را فراهم می‌آورد که در مراکز خرید شلوغ و پر رفت و آمد مرکز شهر، محیط بسته و تاریک سینما یا فضای گسترده، باز و کمی کلاس پایین پارکها امکان‌پذیر نبود، یعنی فضایی برای دیدن و دیده شدن، دیدن سبکهای زندگی جوانان دختر و پسر طبقات متوسط به بالای شمال شهر و تجربه‌هایی که برای دیده شدن خودشان انجام می‌دهند. تجربه‌هایی که در یکی از موارد آشکار آن یعنی گلستان در نهایت به «استعمار زیست جهان گلستان» منجر شد. (چشم‌اندازی کلی از فضای باز مجتمع تجاری گلستان، استثنایی در تهران که طرح معماری‌اش اجازه می‌داد شکافهای پنهان جامعه شهری تهرانرا بهتر بتوان مورد ارزیابی قرار داد؛ فضایی که جوانان را به شکلی ناخواسته با یکدیگر رو به رو کرد.)



بنابراین در چشم‌انداز ترسیمی بالا، پاسخ سؤال ۲ خیر است یعنی فرضیات سه گانه این پژوهش با واقعیات شرح داده شده بالا سازگار نیست. «جوامع پیشرفته صنعتی غرب» که این نظریات و طبعاً

۱ با نگاهی واقع‌بینانه، این مراکز فرهنگی/تفریحی نمی‌توانند و احتمالاً در آینده نزدیک نیز نخواهند توانست زندگی عملی جوانان را مورد تغییری جدی قرار دهند، جوانانی که آموزشی به آنها در فکر کردن و ایده گرفتن از مراکز تفریحی/ فرهنگی داده نشده (چه در خانواده و چه در مدرسه) و حتی بالعکس با نشان داده شدن اختلافات طبقاتی و جنسی/ اجتماعی در این مراکز (مثلاً ارتباط آزادتر با جنس مخالف در فیلمها)، حس محروم بودن را نیز در آنان تشدید می‌کند.

فرضیات نتیجه گرفته از آن، در وهله اول متعلق به آنها است، در منطق فراگیر «نظام سرمایه‌داری لیبرال دموکراسی»، از یک سنت تاریخی، آموزشی و فرهنگی «برخوردار هستند^۱ که حفظ سنت فرهنگی پاتوقها (کافه‌ها، مکانها، میدانهای عمومی و...) و «تجربه آزاد بودن و تجربه‌ورزی آزادانه انسانها» را در چنین مکانهایی نه تنها به رسمیت می‌شناسد، بلکه چنین امکان و فرصتی را نیز تنها مختص «پاتوقهای فرهنگی/تاریخی» نمی‌داند. مدیران «نظامهای آموزشی مدارس»، «سنتهای فرهنگی طبقات کارگر» (مثلاً در انگلستان) و «طبقات متوسط فرهنگی» (هنرمندان، روشنفکران، متخصصان علمی و دانشمندان و...)، همگی به حداقلی از آزادی، فردیت، مقاومت و همبستگی گروهی اعتقاد دارند، آن را آموخته‌اند و به نسلهای بعدی نیز منتقل می‌کنند.

بنابراین «پاتوقها» تنها جزئی کوچک از یک «نظام دادن فرصت و امکانات تجربه کردن و کنش» هستند. در آنجا «پاتوقها» مانند تهران تنها بسته به «موقعیت کاربری» (مرکز خرید) یا «جغرافیایی» (کوه) تعریف نمی‌شوند. «پاتوق روشنفکران»، «پاتوق خرده فرهنگهای مقاومت»، «پاتوق طبقات متوسط، مرفه یا پایین»، «پاتوقهای علمی»، «پاتوقهای هنری» یا «پاتوقهای عمومی» مانند «مکانهای برگزاری فستیوال‌های دوره‌ای و تجمعات عمومی»، همگی «مکانهایی برای دیدن و دیده شدن» هستند.

اما در تهران در طی یک «روند مصنوعی» و خارج از اراده کسانی که هم‌اکنون در پاتوقها حضور دارند، پاتوقها ساخته شد، گسترش شهر تهران به سمت شمال در قبل از انقلاب، پاتوقهای کوه را شکل داد و مراکز خرید نیز برای مصرف‌گرایی دوران پس از جنگ طراحی شدند. این پاتوقها از هیچ شناسنامه فرهنگی/تاریخی خاصی برخوردار نبودند که دلالت بر تجربه تاریخی خاصی در آن مناطق بکند مانند: مجلس شورای ملی در میدان بهارستان یا «کافه نادری» در چهارراه استامبول. بنابراین صاحبان اصلی این پاتوقها را کسانی تشکیل می‌دادند که در کوتاه‌ترین فاصله مکانی با آنها قرار داشتند یعنی طبقات متوسط و متوسط رو به بالای شهرک غرب و شمال تهران، دیگر چه برسد به کسانی که از طبقات پایین شهر به این مکانها هجوم آورده‌اند.

و تنها به دلیل همین «از بالا طراحی شدن پاتوقهای بالا»، «منفعل بودن مردمی که در کنار آنها زندگی می‌کردند» و دلایل تاریخی بسیار دیگر است که از میان تمام تپیه‌های تحلیل شده تجربی، تنها تجربیات یک تپ تحلیل شده سبک زندگی قهرمانی (مورد شماره ۵)، یک تپ تحلیل شده سبک زندگی زنانه (مورد شماره ۴) و دو تپ تحلیل شده سبک زندگی مقاومت کننده و پرسه‌زن (موارد شماره ۴ و ۵) با توصیفات شرح داده شده برای فرضیات، تطابق آن هم بیشتری داشتند، یعنی

۱. هم‌اکنون ارزیابی توانایی مقاومت آنها در برابر «منطق استعماری نظام سرمایه‌داری» موضوع این بحث نیست.

تجربیهایی که بیشتر به واسطه شرایط خانوادگی/فرهنگی و محیطی و کمتر آموزشی تجربه‌کنندگان جوان امکان‌پذیر بود (شرایط محیطی یعنی دسترسی زمانی و مکانی آسان به موقعیت تجربه). شرایطی که برای آنها «فرصت و امکانی» فراهم کرده بود که «حداقلی» از «تجربه آزادی و فردیت» (تجربه قهرمانی)، «شکل دادن به همبستگی گروهی» (تجربه پشتیبان بودن) و «تجربه مقاومت» را داشته باشند. فرد دارای تجربه قهرمانی (در گفتگوی آخر) که از هفده سالگی و به واسطه پدر مرفهش، خانهای مجردی داشت، بسیار زود بزرگ شده بود و دروس هنرستان را تنها امتحان می‌داد، بچه گلستان بود. کسانی که خواستار «تجربه‌های شکل‌گیری همبستگی گروهی» بودند دارای پدرانی با پیشینه مبارزه سیاسی چپ بودند و افراد دارای تجربه‌های پرسه‌زنی و مقاومت نیز از شرایط پایدار اقتصادی و رفاهی برخوردار بودند که به آنها جرأت «اعتماد به نفس»، «رک بودن» و «توانایی نقش‌پذیری بالا» را داده بود.

حال می‌توانم بگویم علت «دادن پاسخ آری به سؤال ۲» را توضیح داده ام. تئوریهای «زندگی روزمره جوامع مدرن غربی» (در اینجا نظریات فدرستون) و برخی از «سبکهای زندگی روزمره معرفی شده در این نظریه‌ها» (در این پژوهش فرضیات سه‌گانه)، در مورد برخی از افراد محدود و مشخص شرکت کننده در گفتگوها (۴ مورد بالا)، بیشتر از بقیه افراد شرکت کننده در گفتگوها، صدق می‌کند؛ اما واژه «بیشتر» نیز بسیار پرمعناست، آنها همچنان در «جامعه ایرانی با مختصات و گفتمان مسلط ضد آزادی، فردیت و مقاومت» و در کنار دوستانشان و جنوب شهریها زندگی می‌کنند. بنابراین هرچند که از نظر ذهنی شاید تا حد زیادی از حق و امکان داشتن تجربه‌های آزادانه آگاه باشند، اما در عمل داستان به‌گونه‌ای دیگر پیش می‌رود، آنها همچنان «تنها» و تا حدی نیز «رنج کشیده» هستند مانند تیب قهرمان در گفتگوی آخر که بیشتر از بی‌انگیزه‌گی و خسته شدن سخن می‌گفت تا امکان مبارزه و مقاومت جمعی. در متن همین گفتگو بارها و بارها شد که او نظرش را عوض کرد. این ویژگی شخصیتی او بود: شک، بدگمانی، دودلی و هرچند امیدی که به حفظ فرهنگ گروهی و دوستانه گلستان داشت و آن را با تمام وجودش حفظ می‌کرد، تلاشش برای شکل دادن به گفتگویی با دختران و خانواده‌ها، آمادگی‌اش در هفته بعد برای گفتگو با جنوب شهریها و از طرف دیگر بدگمانی‌اش هنگامی که در آخر گفتگو گفت:

– میشه [مقاومت]، من نگفتم نمیشه! ببین هر عملی عکس‌العملی داره، ولی، جلوی کوه آگه یه بار داد بزنی، ده بار صداش می‌آد.

و در موردی دیگر جوانان آرمان‌خواه اما فراری از واقعیت شکاف طبقاتی؛ کسانی که طبق «تئوریهای مبارزاتی خود» باید به «طبقه محروم جامعه» به مثابه نیروی محرک انقلاب و تغییر اجتماعی امید داشته

باشند و حال همانها امنیت اجتماعی محل سکونتشان را به هم ریخته بودند یا حداقل «مفهوم تغییر و مبارزه» را بی‌معنا کرده بودند و به گونه‌ای که جوانان آرمان‌خواه ترجیح می‌دادند از ایران فرار کنند. اکنون دیگر می‌توان به سؤال شماره ۱ این پژوهش پاسخ نهایی را داد. به گونه‌ای ساده‌تر و انضمامی‌تر سؤال شماره ۱ را می‌توان این‌گونه بیان کرد:

- آیا تجربه‌های سبکهای زندگی روزمره گروههای جوانان در پاتوقهای مراکز خرید یا کوه، این قابلیت را دارد که جوانان طبقات پایین شهر را به «دلیل اصلی محرومیت‌های طبقاتی/ فرهنگی» خودشان آگاه کند و تا حدی، امکان تجربه‌هایی دیگر را برای آنها فراهم کند؟ محرومیت‌هایی مانند نظام مسلط خانواده، فرهنگ مردگرا یا نظام مسلط سیاسی/مذهبی که موفقیت سبکهای زندگی دیگران را پنهان یا تخریب می‌کند و این تمایزها و موفقیت‌ها را برای آنها بی‌ارزش نشان می‌دهد.

- و همچنین تجربه‌های سبکهای زندگی روزمره «جوانان طبقات متوسط به بالای مرکز و شمال شهر» و در پاتوقهای مراکز خرید، این قابلیت را دارد که آنها را از «خطر سیاسی/ امنیتی» هجوم جوانان جنوب شهر به حوزه‌های اصلی زندگی و کارشان آگاه کند؟ (مانند تجربه گلستان) و یا باعث شود که آنها از ضعفهای گروهی‌شان، توهمهای طبقاتی، خوش خیالیها و خودخواهیهایشان آگاه شوند؟ در پاسخ باید گفت که طبق مشاهدات تجربی انجام شده در گفتگوهای این پژوهش، تحلیل داده‌ها و ارزیابی فرضیات و در صورتی که فرض بگیریم:

۱. چشم‌انداز عمومی «توزیع نابرابر امکانات تفریحی/فرهنگی» و به خصوص «پاتوقها» در سطح شهر تهران همچنان ثابت بماند.

۲. یک «نظام جامع آموزشی/ سیاسی» در سریع‌ترین زمان ممکن تشکیل نشود تا به جوانان (چه در خانواده و چه در مدرسه) نحوه فکر کردن، تجربه کردن و ایده گرفتن از مراکز تفریحی/ فرهنگی را برای «اصلاح و بهبود زندگی عملی‌شان» آموزش دهد.

۳. مراکز فرهنگی نخبه‌گرای موجود (نشرکتاب، موسیقی، سینما و...) همچنان ضعیف و تحت فشارهای سیاسی/ اقتصادی حذف بشوند یا امکان ارتباطشان را با توده مردم از دست بدهند.

۴. و نهایتاً سطح عمومی درآمد مردم در جنوب شهر تهران و حتی شهرستانها و استانهای محروم و سنتی هم‌جوار همچنان از نظر اقتصادی تغییر عمده‌ای نکند.

می‌توان گفت امکان شکل‌گیری این آگاهی حداقل در کوتاه مدت و میان مدت (یعنی نسل بعدی جوانان) و به خصوص در طبقات متوسط رو به پایین و پایین جنوب شهری بسیار بعید است و هر حادثه‌ای که «شرایط عمومی کشور» را به مخاطره بیندازد، امکان شکل‌گیری مواردی مشابه گلستان و آن هم با شدت بیشتری را در پی خواهد داشت و در صورتی که حادثه غیرمترقبه‌ای نیز رخ ندهد، خطرات به شکلی تدریجی‌تر ظهور می‌کنند، به گونه‌ای که در فرایندی که در گلستان شروع شد، هجوم

جوانان جنوب شهر به این مرکز خرید به ۵ تا ۶ سال پیش بر می‌گردد، یعنی سالهای ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲، بدین معنی که «فرایند تدریجی هجوم جوانان جنوب شهر» هم‌اکنون ۵، ۶ سالی است که شروع شده و تازه بدون هیچ نوع «بحران عمومی فراگیری در سطح شهر تهران» مانند بحران اقتصادی، تحریم فراگیر سیاسی/اقتصادی یا حوادث طبیعی مانند زلزله.

هرچند که من گفتگوی مستقیمی با جوانان پایین شهر که در گلستان حاضر بودند نداشتم، اما مشاهدات تجربی انجام شده و تحلیل داده‌ها می‌تواند تا حدی بگویند «موتور محرکه ماجراجوییهای گلستان» چه تیپ جوانانی هستند. من آنها را تحت عنوان «فرودستان ظاهری ولی فرادستان واقعی جامعه» (مورد ۱ از تیپ شماره ۱) مورد بررسی قرار دادم و همان طوری که شرح دادم، خودشان این توانایی را داشتند با استفاده از ضعفهای دوستانشان و نه رو به رو شدن با تواناییهایشان، رهبر و تصمیم‌گیرنده جمع بشوند. مهم‌ترین ویژگی‌ای که آنها را از نظر سیاسی «پیشرو و هجومی» می‌کرد، «فقر و محرومیت نسبی جنسی و اقتصادی»، «دو رو و چند چهره بودن» (هم دارای چهره مذهبی/اسنتی و هم مشروب‌خور و خلاف کار بودن)، «ضد زن بودن» و به خصوص مهارتی بود که در «ایجاد تصمیم‌گیری در جمع» داشتند و می‌توانستند نظر خودشان را نظر جمع نشان دهند. آنها با مانعی جدی در برابر تصمیماتشان رو به رو نمی‌شدند و اگر مقاومت و اعتراضی بود، بیشتر به شکل «توصیه»، «نصیحت» و در نهایت «غر زنی» بود که یا در برابر آن سکوت می‌کردند یا آن را بی‌اهمیت می‌پنداشتند. معمولاً این من بودم که در گفتگوها، «امکان اعتراضی جدی‌تر» را برای دوستانشان که از طبقات متوسط رو به پایین جنوب شهر و دارای تحصیلات بالاتر بودند (مورد ۱ از تیپ شماره ۲)، فراهم می‌کردم و دوستانشان نیز اصولاً به خاطر «بی‌قدرتی»، «نداشتن فردیت مستقل»، «چشم پوشی» و «کوتاه آمدن مصلحتی» به آنها اجازه می‌دادند که شروع به صحبت کنند و تک روی جمع باشند. بنابراین از نظر «ساخت طبقاتی و درونی محلات جنوب شهر» و هم‌چنین مناطق محروم اطراف استان تهران، هیچ‌گونه مقاومت و مانعی در برابر ماجراجویی آنان وجود ندارد (البته در زیست جهان و نه از طرف سیستم دولتی/امنیتی).

پس با چنین وضعیتی و به خصوص با «حمایت ضمنی نظام سیاسی مسلط» از این گروه ماجراجو و محروم، در کوتاه مدت و شاید در میان مدت نمی‌توان ارزیابی خوش‌بینانه‌ای داشت که جوانان طبقات پایین شهر به دلیل اصلی «محرومیت‌های طبقاتی/ فرهنگی» خود که ریشه در نظام مسلط خانواده، فرهنگ مردگرا و... دارد، آگاه شوند.

در سمت مقابل نیز وضعیت مناسبی وجود ندارد که در آن طبقه متوسط به بالا بتواند از شدت و خطر هجوم جوانان جنوب شهر به حوزه‌های اصلی زندگی و کارشان (مانند تجربه گلستان) آگاه شوند، مانند «مقاومت‌های دروغین و متوهمانه» که در آن افراد برای تأیید جمع حاضرند دست به هر کار

غیرعقلانی و مسخره‌آمیزی بزنند، ولی هنگام نیاز جمع خودشان را کنار بکشند (مورد ۳ از تیپ شماره ۲ و ۳)، «فراستان فرصت‌طلبی» که سعی می‌کردند خواسته‌ها و تجربه‌هایی که مورد علاقه‌اشان بود یا در آن موفق بودند را با این استدلال که خواسته جمع است، مشروعیت دهند و در نتیجه از هزینه‌های احتمالی مسئولیت داشتن در قبال دیگری طفره ببرند (مورد ۴ از تیپ شماره ۱)، «مقاومتهای شیک اما بسیار نامحسوس پرسه‌زنی» یا «مقاومت در حین اجرای موسیقی» که در آن افراد مستقیماً با «مسئله هجوم جنوب شهرها» رو به رو نبودند (مورد ۴ و ۵ از تیپ شماره ۳) «فرار جوانان طبقه متوسط فرهنگی» از واقعیت حضور جوانان جنوب شهر (مورد ۴ از تیپ شماره ۲) و در نهایت دعوای قهرمانانه اما انفرادی و فرسوده کننده و اعتیاد نسل قبلی گلستان به مواد توهم‌زا (مورد ۵ از تیپ شماره ۱) و در بهترین حالت «مقاومتهای پراکنده فصلی» و «تکنیکهای نمک‌گیر کردن و احترام گذاشتن» (مورد ۶ از تیپ شماره ۳).

(مکانهایی برای فرار و حداقلی از مقاومت، اما مقاومتی ناقص و بدون رو به رویی مستقیم و حتی غیرمستقیم. آنها هنگامی که انتظامات اجازه نشستن و حتی تجمع ایستاده را به آنان نمی‌دهد، به مکانی حاشیه‌ای و دور از دسترس پناه می‌برند (کادر آبی رنگ در عکس پایین‌تر) مکانی که هم‌اکنون تبدیل به کافی شاپ شده است، ۱۳۸۷).



مکانهای اصلی حضور انتظامات در اطراف رستورانها و در ورودی به داخل مجتمع تجاری



راه حل پیشنهادی، گفتگو به مثابه تکنیکی برای مقاومت

«پاسخی دیگر»

اما نه «بچه‌های محروم جنوب شهر» به قول تیپ قهرمان گفتگوی آخر، «آدم کشانی خونخوار» هستند؟! و نه طبقات متوسط به بالای شمال شهر، انسانهایی عاری از گناه و در بهترین حالت مسخره، ناتوان و فرصت طلب. صحبت، صحبت از فرایندی غیرقابل کنترل است که اولین نشانه‌های آن در گلستان بروز کرده و مقصران اصلی آن «قدرتمندان سطح اول سیاسی/ اقتصادی کشور» هستند و نه آن بچه جنوب شهری که سالهای سال در فقر و محرومیت زندگی می‌کرده و حال نداشته‌اش را چه نیاز جنسی باشد و چه هر چیز دیگر، از کسانی طلب می‌کند که نقش مستقیم یا غیرمستقیمی در این ماجرای فقر و محنت نداشته‌اند.

«ناتوانی تاریخی، آموزشی و تربیتی ایرانیان» در گفتگو، رک بودن و نظر و عقیده شخصی خود را ابراز کردن که نتیجه سالیان سال «سلطه نظام استبدادی پادشاهی/ مذهبی» است، به هر صورت باعث شده که صدای اعتراض او به شکلی مدنی و قانونمند در برابر قدرت قاهره دولت بلند نشود، بلکه به شکل «فریادی از ته گلو» و همراه با «خشونت کور و بی‌منطق» بر سر طبقاتی بلند شود که توانگری‌شان محصول فرایند اجباری و خشن مدرنیزاسیون رضاشاهی بوده است. من دیگر از اصلاح این نحوه اعتراض و امکان شکل‌گیری فرهنگی مبتنی بر گفتگو، صحبتی به میان نمی‌آورم، فرهنگی که در صورت سرمایه‌گذاری فراوان دولت شاید در سالیان دور شکل بگیرد.

اما در سطح خرد، تصاویر همان‌گونه که گفتم به‌شدت بالا سپاه و سفید نیستند. در اکثر گفتگوهای انجام شده در این پژوهش، من می‌توانستم با کمی حوصله و صبر، «زرنگی و تلاش» یک نفر را برای اینکه نظر خودش را نظر جمع نشان دهد، به دیگران حاضر در جمع نشان دهم (گفتگوهای انجام شده با جوانان جنوب شهر در کوه) و او را در شرایطی قرار دهم که به علت «مسئول ندانستن خود در قبال افراد گروه» یا «فرارش از رو به رو شدن مستقیم با افراد گروه» یا «جدی نگرفتن و نمایشی بودن رو به رویی‌اش با افراد گروه»، به پرسش کشیده شود. به واسطه همین گفتگوها بود که افراد به «اختلافات آشکار اعتقادی و اجتماعی» بین خودشان پی می‌بردند، در همین گفتگوها بود که افرادی که می‌خواستند خواسته‌ها و تجربه‌های مورد علاقه خودشان را با این استدلال که خواسته جمع است، مشروعیت دهند، مشخص می‌شدند و آشکار می‌شد که این کار را به خاطر «طرفه رفتن از مسئولیت داشتن در قبال دیگری» انجام داده‌اند، در همین گفتگوها بود که افرادی که علاقه زیادی داشتند توسط جمع جدی گرفته شوند و جمع آنها را تأیید کند، توسط دوستانشان و به خاطر بی‌مسئولیتی‌شان در قبال جمع سرزنش می‌شدند و خاطرات و تجربه زیسته شده دنیایی را که از دست رفته بود و چرایی از بین رفتنش را بازگو می‌کردند و

در نهایت در گفتگوی آخر بود که خودآگاهی جوانان گلستان از خطر سیاسی/امنیتی هجوم جوانان جنوب شهر به حوزه‌های اصلی زندگی و کارشان، به اوج خود رسید.

این بار با نگاهی خوش‌بینانه می‌توانم به سؤال آیا «جوانان طبقات متوسط به بالای مرکز و شمال شهر» می‌توانند از شدت خطر سیاسی/امنیتی هجوم جوانان جنوب شهر به حوزه‌های اصلی زندگی و کارشان (مانند تجربه گلستان) آگاه شوند؟ جوابی مثبت دهم. من به چند شرط می‌توانم به این سؤال پاسخی مثبت دهم:

۱. در ابتدا جوانان طبقات متوسط به بالا با نگاهی واقع‌بینانه «موج مدام افزایش یابنده جوانان جنوب شهر» را قدرتی نابرابر و غیرقابل کنترل بدانند که تا زمانی که تغییراتی اساسی در نظام سیاست‌گذاری فرهنگی کشور رخ ندهد، نمی‌توانند آنها را نادیده بگیرند و طبعاً حضور نابرابرشان را باید به رسمیت بشناسند (مثلاً در محوطه فضای باز مجتمع تجاری گلستان).

۲. به «بچه‌های اصطلاحاً پایین نشان دهند که در برخی از حوزه‌ها قدرت و صلاحیت نظر دادن و انجام برخی تجربه‌ها را ندارند، مگر اینکه اصولی که برای انجام دادن آن تجربه لازم است را رعایت کنند، مثلاً برای دوست دختر داشتن، لزومی به متلک انداختن نیست یا اگر اصطلاحاً «لباس خز و خیلستان» را دوست دارید به رسمیت بشناسند، شما نیز باید تیپهای شهرکی را به رسمیت بشناسید.

۳. از آنجا که مقاومت، مقاومتی گروهی است و در مقاومت نیز دیگر نمی‌توان گذشته را تمام و کمال برگرداند (مثلاً گذشته گلستان)، باید بپذیرند که «قدرت نابرابر» بسیاری از روابط انسانی را تخریب کرده و تنها باید اهدافی کوچک و محدود را برای مقاومت انتخاب نمایند، مانند حفظ «فرهنگ» و «همبستگی گروهی» بچه‌های خود گلستان (و نه شهرک غرب و نه خانواده‌ها و نه دختران و نه ...).

۴. تکنیکهایی مانند «احترام گذاشتن» و تلاش برای برابر دانستن «دیگری جنوب شهری» با خودشان را درحین گفتگوهای کوتاهی که با آنها دارند، جدی بگیرند (حداقل پیرامون برخی موضوعات مشترک)، مانند تکنیکهای «نمک‌گیر کردن» تا در آینده آنها هرکاری که دلشان خواست، نتوانند انجام دهند و به عبارتی دیگر «احترام گذاشتن» باعث شود که آنها انگیزه لازم را برای «جوانمردی متقابل» و به رسمیت شناختن فرهنگ «بچه‌های گلستان» داشته باشند.

بنابراین مقاومتی که براساس «تکنیکهای گفتگو» صورت می‌پذیرد، به عنوان راه‌حلی کوتاه مدت پیشنهاد می‌کنم. در این راه‌حل گفتگو همچون تکنیکی برای مقاومت، اکثر مشخصه‌های مهم مقاومت را داراست و طبق بیان دوسرتیو همچون ابزاری در دست یک پارتیزان با «خطرپذیری و انتهای نامعلوم» و نیز با اشکالاتی مانند «احتمال کم آوردن در گفتگو»، «قمار بی آبرو شدن» و «به هم خوردن گفتگو» توسط قدرت نابرابر یا همان جنوب شهری که سرمایه اجتماعی و فرهنگی لازم را برای گفتگو

کردن کسب نکرده و در این موقعیت، این وظیفه دوستان شمال شهری اشان است که توانایی و سرمایه لازم را برای گفتگو کردن برای آنها فراهم آورند تا در نهایت گفتگویی مبتنی بر تحمل متقابل شکل بگیرد.

بنابراین در پایان تلاش کردم که تصویر سیاه ناآگاهی جوانان و ترس و بحران ناشی از «ناامنی اجتماعی» و «بی‌کفایتی سیاسی» را با تصویری انسانی‌تر، واقع‌بینانه‌تر و «حداقلی از مقاومت گفتگویی» تلطیف کرده باشم. «گفتگو به مثابه تکنیکی برای مقاومت» را آن‌چنان پرداختم که راهی باشد برای شکل‌گیری آگاهانه مقاومت در جامعه‌ای که «راههای دیگر» به‌سختی بر روی مردمان آن باز می‌باشد. مردمان و جوانانی که آنها را باید علیرغم وضعیت نابسامان، آشفته و آزار دهنده‌شان همچنان شایسته احترام بدانیم. در انتها امیدوارم که این پژوهش مقدمه‌ای هرچند کوچک بر راه دراز کاربردی کردن علوم انسانی باشد.

Archive of SID

منابع

- برمن، مارشال (۱۳۷۹)، تجربه مدرنیته، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: طرح نو.
- تودوروف، تزوتان (۱۳۷۷)، *منطق گفتگویی میخائیل باختین*، ترجمه داریوش کریمی، نشر مرکز.
- ذکائی، محمدسعید (۱۳۸۴)، «جوان و استقلال یابی: فرصتها، محدودیتهای، آرزوها و ترسها»، *فصلنامه پژوهشهای تربیتی موسسه تحقیقات تربیتی دانشگاه تربیت معلم*، دوره سوم، شماره ۱۰.
- دیورینگ، سایمون (۱۳۸۲)، «مقدمه»، ترجمه شهریار وقفی‌پور، مطالعات فرهنگی، ویراسته سایمون دیورینگ، تلخون.
- فدرستون، مایک (۱۳۸۰)، «زندگی قهرمانی و زندگی روزمره»، ترجمه هاله لاجوردی، *فصلنامه ارغنون*، شماره ۱۹.
- _____، «زیبایی‌شناختی کردن زندگی روزمره»، ترجمه مهسا کرم‌پور، *فصلنامه ارغنون*، شماره ۱۹.
- کاظمی، عباس (۱۳۸۴)، *زندگی روزمره در مراکز خرید (مطالعه موردی مراکز خرید در شهر تهران)*، رساله دکتری، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.
- گاردینر، مایکل (۱۳۸۱) «تخیل معمولی باختین»، ترجمه یوسف اباذری، *فصلنامه ارغنون*، شماره ۲۰.

Highmore, Ben (2002), *Everyday Life and Cultural Theory*, London and New York: Routledge.